



برگرفته از کتاب «هفت سین غایب این سالها»

مهمان ناخواننده

✓ علی حاتمی «ع. آیدین»

هر از چند گاهی نیمه شب به سراغم می آید، ابتدا از پشت شیشه داخل اتاق را نگاه می کند، وقتی متوجه می شود او را دیده ام آهسته در را باز می کند، داخل می آید و زل می زند به من: «اینجا باید بخوابم؟!»

- چند بار بگم!... باید بری اتاق خواب... اینجا اتاق مطالعه منه.

وقتی از سر کار برگشتم، داخل اتاقم نشسته و انگار منتظرم بود. با شتاب مقابلم برخاست. آن قدر بلند بالا و لاغر بود که فکر می کردم الان است از نزاری بمیرد. (کاش این اتفاق لاقدر در خانه ما نمی افتاد، جواب صاحبش را چه می توانستم بدهم؟!... همسایه ها پشت سرم صفحه نمی گذاشتند؟!...)

خواهرم از او پذیرایی کرده بود. مدتی پیش ما نشست. وقتی صحبت ما حسابی گل انداخته بود - شاید هم او این طور فکر می کرد - ما را تنها گذاشت... به دنبالش به آشپزخانه رفتم: «محبوبه! این دیگه کیه؟!»

با تمسخر نگاهم کرد: «کلی با هم صحبت کردین. از من می پرسین؟!»

- باور کن من هم نمی شناسمش... نکنه دختر «شهین درازه»، خیلی شبیه اونه... مگه نه؟

شهین دراز آشنای مادر بزرگم بود، در زمان حیاتش گاهی به ما سر می زد. به او می گفتیم «خاله شهین» می گفت سه تا دختر دارم، اما هیچ وقت دخترهایش را ندیدیم. چندان با شوهرش ایاق نبود... حالا فکر می کنم احتمالاً وقتی از شوهرش قهر می کرده، به خانه ما می آمده...

- می گه اسمم حاجیه خانومه... فکر کردیم تو دانشگاه با هم بودین. حاجیه خانم که پاورچین تا کنار در آشپزخانه آمده بود رو به خواهرم کرد: «کی گفتم با برادرتان هم دانشگاهی بودم؟! (روسریش را کمی عقب برد) بین دختر! موهای من دیگه کاملاً جوگندمی شده، اصلاً به سن من می خوره؟!...»

- پس برادرم را از کجا می شناسید؟

- من کی چنین حرفی زدم... خسته و تشنه بودم، اتفاقی در خانه شما را زدم، شما لطف کرده و به خانه دعوتم کردید.

- این که انگار خود شهین درازه؟!؟

- شهین دراز؟!... شهین دراز دیگه کیه؟!؟!؟! - منظور خاله شهینه!... خیلی باهاش صمیمیه، گاهی این طور صدایش می زنه.

- خبری هم ازش ندارید؟!؟

خواهرم سرش را پایین انداخت: «شما ببخشید!»

سرگرم نوشتن داستان بودم که نفهمیدم کی رفته بود... خواهرم چای آورد: «مادر برات نقشه کشیده، می گه این پسر می خواد من بمیرم، بعد عروسی کنه... راس می گه، هیچ تو آینه نگاه کردی؟! موهات داره جوگندمی می شه...»

احتمالاً امشب هم به پشت در اتاقم بیاید - چند شبی می شود نیامده - گرچه در حیاط را مثل در اتاق قفل کرده ام.



منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.

tolou2@yahoo.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر



هیچکس نیست پرسد

✓ ملک تاج کرجی نیا

سر به دامان تبر لخت ترین افرایم
تن قندیلی شعرم شبح زیبایم
من هنوزم به هوای تو هوایی شده ام
آه ای فاصله ی خواب و من و شبهایم
یادتان هست که بختک شده ای بخت مرا
شب خدر می کند از فلسفه ی فردایم
در بهشتی که عسل آب لب آدم بود
تلخی سیب ترین وسوسه ی حوایم
هیچکس نیست پرسد که من دیوانه
به کجا می روم این گونه که بی پروایم
شعر من پیچک پیچیده به عریان تنت
وای از این سوز که می سوزد و تنهایم

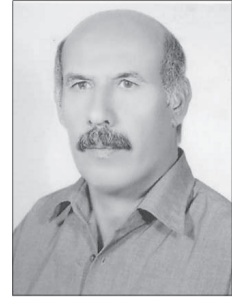


آن گاه که...

✓ رؤیا حدادیان

در میان چشم انتظاری چشم هایت پرسه می زنم تا بدانی در عبور لحظه هایت گم شده ام، تا بدانی در مسیر ذوق اشک هایت به هوای بی قراری های تپش قلبت فریادها سر داده ام و چه ناعادلانه آنگاه که به داد فریادم نمی رسی و آرام، آرام در سکوت اجباری لب هایت غرقم می کنی.

آری دستهایم را به نجابت پاکی دست هایت می فشارم اما با پرتگاہت که عمق معنای گناه دارد دستم را رها می کنی. کاش به صداقت دست هایت در گوشه ای از خاطراتت جایم می دادی.



شعری به لهجه کازرونی

اسیر غصه تهم

✓ لطفعلی بهره دار

بیو ای ول! که امشو سر میخوام گرده ی سرت بیلم
میش مرغ کریک، آغصه پر روی پرت بیلم
تو قاب عشق، هر شو، عسک ماهت پیش روم هشتم
که برق دید گوئم، توی او چیشوی ترت بیلم
آ میز لنگ چیشم، بین کمون ابروام تیری
میش تیر شاهاب غم، نوشونه ی پیکرت بیلم
تو نمذونی چمن ای گل، اسیر غصه تم امشو
دلیم می خوا که دسی رو دل غم پرورت بیلم
به آغوی سیدسین، ویرونه شه قصر دلیم بی تو
بیو تا جون خودم بر مقدم چون گوهرت بیلم
مو هر چی درد دل کردم ایش، انگار که نشفتی
یه روزی مام گلی جوی او گلای پرت بیلم
جفا کردن بسن، رحمی بگ بر حال «لطفهلی»
که آخر روزی، داغ مردتم، رو جیگرت بیلم!

واژه ها :

گرده (gorde) = پهلو، کنار

عسک (ask) = عکس

میز لنگ (mezleng) = مزه

نشفتی (našofti) = شنیدی



مادر

✓ شیدا دهقانی

به نامت عشق، چون آغاز گردید
نگاهت آسمان ناز گردید
صدایت باعث عمری دوباره
دلت انگیزه ی هر راز گردید
لبانت در نماز و در نیایش
تضع های تو آغاز گردید
وجودت خانه ی دلها کند گرم
دل ویرانه پر آواز گردید
دو دستانت شفا بخش دلم شد
در شادی به رویم باز گردید
تو را من می ستایم مادر من
که از روی تو گلها باز گردید

مادر

✓ فاطمه نوری پور

مادرم ای فداکار زندگی ام

مادرم ای پاک ترین اسوه

ای کسی که در غم و شادی کنارم بودی

ای بهترین بهترها و...

همیشه دوستت دارم

به وسعت همه ی آسمانها و کهکشانها

به اندازه ی تمام دریاها و اقیانوسها

یا که بهتر بگویم به اندازه وسعت قلبم که

بزرگتر از همه ی دنیای زیبایی هاست

مادر تو را می ستایم